همهمه هولناك زمان را به خاطر نسپار!

12 اسفند 1402

براى على نصيريان

زمستان پير و خسته، پاي سيب بُني بار سفر را بسته و طعم تلخ زمان را چشيده بود كه قاضي شارع ناگهان نود ساله شد.پسر بافراست ميدان شاهپور كه بذر روياهاي كودكانه خويش را در كوچه‌هاي خاكي طهران اصيل افشاند. ابوالفضل صحاف سريال هزاردستان با آن ديالوگ‌ها و مونولوگ‌هاي شاعرانه و شورآفرين كه هر گاه با كفش‌هاي واكس زده برابر دوربين ايستاد، افسون كرد و افسانه ساخت از نقشي كه در نماي بسته ايفا كرد و صدايي كه در نماي باز، حبه‌هاي تازه برف را به نشستن روي بام و غرق شدن در حوض نقاشي ترغيب كرد.

مردي سوگوار رفقاي گرمابه و گلستانش چون جمشيد مشايخي، داوود رشيدي و عزت‌الله انتظامي كه اينك در درگاه دهمين دهه زندگي‌اش، به همهمه هولناك زمان گوش نمي‌سپارد و تلألو حيات‌بخش بهار را در پايان فصلي سرد به حافظه سپرده است.

آقاي هالو كه با ناخدا خورشيد روي پرده نقره‌اي محشر به پا كرد، با بوي پيراهن يوسف به دنبال گمشده‌اش كوچه‌هاي ريسه بسته را خرامان گز كرد و با هفت بهار نارنج سايه‌هاي حرمان را به محاق فرستاد و سيمرغ بلورين را در پيرانه سري با خود به خانه دلبازش برد، اينك نگران فرهنگ غني ايران زمين براي غربت «منطق‌الطير» مويه مي‌كند و به سرودِ سوزناك سبزه‌هاي سترون بر طبل‌هاي تهي گوش مي‌دهد.

زمانه عوض شده و او نحيف‌تر و پيرتر از هر وقت ديگر، فتح كوه‌هاي بي‌قله و اوج را هرگز موجب تبختر نمي‌داند و به جد معتقد است فرهنگ لب طاقچه عادت از ياد سوته‌دلان و پاكباختگان نخواهد رفت. علي نصيريان پنج سال پس از هجرت غمگنانه خاتونش به عالم ناز، سخت دلتنگ زني است كه عمري دريا و كوه و آسمان را كنار او به تماشا نشست و حاليه در فراغِ و فغانِ شريك زندگي‌اش، به غزالي مي‌ماند كه همين چند لحظه پيش از كنام خويش خارج شده و تصميم گرفته تا اطلاع ثانوي به كمينگاه خود برنگردد. آرتيست هزار نقش سينما كه نشان درجه يك هنر را بر سينه ستبرش آويخته، اين روزها غوطه‌ور در خاطرات دير و دور خود را در پياده‌روهاي روشنِ لاله‌زار تجسم مي‌كند و به ياد طنازي‌اش در تئاتر سنگلج، دفتر قطور تنهايي را دمادم و يكريز ورق مي‌زند.

نود سالگي اما براي ميرزا نوروز كه در مدخل جاودانگي به كفش‌هاي كهنه دست دوزش خيره شده و از پشت پنجره‌هاي الوان آشيانه‌اش با درخت گلابي كهنسال همذات‌پنداري مي‌كند، ملال‌آور نيست و به همين دليل ساده زودتر از موعد به موسم جوان شدن گيتي، به لحظه تحويل سال، به سنجد و سمنو و به اسكناس تا نخورده لاي كتاب مي‌انديشد. در پهندشت فراخِ فرزانگي مانا باشيد عاليجناب نصيريان. ما اينجا در زادروزتان، مخمورِ همه نقش‌هاي چشم‌نوازتان، سراغ پونه‌ها و بابونه‌ها را مي‌گيريم، روي ابرها هروله مي‌كنيم و براي‌تان نود سال ديگر زيستن و زيبايي همراه ريواس‌ها و ريحان‌ها آرزو مي‌كنيم. جهان

با شما جاي قابل تحمل‌تري است و چشمان افروخته‌تان يادآور بهارهاي به هم پيوسته... بمانيد براي‌مان كه يقين داريم زندگي در حضورتان از مرگ و ماتم و مويه نفرت دارد.

به هر چه نگاه كردم رفت
برگ ريخت
رود گذشت
باد رفت
تنها تويي كه نمي‌روي...

**اميد مافی